

حلاق وائل بن نگاه‌کننده به آراء و آثار

رضوان سید
ترجمه: سعید زعفرانی‌زاده



چرا مقالات وائل حلاق و هارالد موتسکی در زمینه فقه اسلامی از دهه هشتاد قرن گذشته توجه مرا به خود جلب کرده است؟ هارالد موتسکی محقق آلمانی است که در رساله دکتری خود به مصاف نظریه ژوزف شاخت درباره پیدایی فقه اسلامی و پیامدهای این نظریه در استنتاج‌های وی و شاگردانش درباره قرآن کریم و شکل‌گیری سنت رفته است. موتسکی با استناد به مصنف عبدالرزاق صنعانی و استادش معمر بن رشد، به بررسی فقه مکه در اواخر قرن نخست هجری پرداخته و حضور چشم‌گیر قرآن و سنت را در آن نشان داده است. وی هم‌چنین در دیگر پژوهش‌های خود به بررسی موضوع تدوین زود هنگام حدیث پرداخته و سال‌هاست که درباره روش‌ها، طرق و روایت‌های مربوط به نگارش سیره نبوی تحقیق می‌کند.

وائل حلاق، محقق عرب است که مدت‌هاست در دانشگاه‌های کانادا به تدریس فقه و اصول اشتغال دارد. وی نیز با دیدگاه موتسکی هم‌داستان است، اما خود را درگیر موضوع سرآغازها و ریشه‌ها نکرده است. خاورشناسان تاریخ‌محور و ریشه‌گرا معتقدند که با پی‌گیری ریشه حقیقی یا توهمی یک نظریه یا مکتب می‌توانند بر منظومه آن وقوف یافته و آن را تحلیل کنند. از این‌رو، به دوران نخستین اسلام می‌پردازند تا تاریخ پیدایی متن قرآن، حدیث، فقه و کلام را دریابند و بر این اساس تاریخ ادوار بعدی را ترسیم کنند. آنان در نهایت به دنبال اثبات جعلی بودن اسلام و شکل‌گیری آن براساس دو دین

اشاره
نوشتار حاضر، تحلیل و ارزیابی رضوان سید از آثار سه‌گانه وائل حلاق است. در سراسر این سه اثر حلاق، گرچه از فقه اسلامی و مذاهب فقهی یاد و سخن می‌رود، اما مباحث، نکات، داورها و تحلیل‌ها، تماماً معطوف به فقه و مذاهب فقهی اهل سنت است. هم‌نویسنده و هم‌ناقد، آگاهانه یا ناآگاهانه، عمداً یا سهواً به خطا فقه اسلامی را معادل فقه اهل سنت گرفته‌اند. اما فارغ از این نکته، آراء وائل حلاق درباره پیدایی و تحول فقه اهل سنت و تحلیل و ارزیابی رضوان سید، در این‌باره شنیدنی و قابل تأمل است.

کتاب ماه دین

یهودیت و مسیحیت هستند. هم‌چنین متون نخستین اسلامی را محصول کار ارتودکسی سنی می‌دانند که متون و تاریخ دوران اولیه دین را بعدها بر ساخته است.

در این جاست که هارالد موتسکی و شمار اندکی از محققان از جمله وائل حلاق به نقد این دیدگاه پرداخته‌اند. البته روش وائل حلاق و نیز ابزارهایی که به کار می‌گیرد با موتسکی متفاوت است. حلاق از همان آغاز که به نگارش مقالاتی درباره سدّ باب اجتهاد و نقش شافعی در پیدایی علم اصول فقه پرداخته، اهتمام خود را به بازخوانی نظام‌های شکل گرفته و تأمل عمیق و در عین حال نقادانه در آن‌ها قرار داد. وی پس از نوشتن ده‌ها مقاله علمی در موضوعات اساسی فقه و اصول، سه کتاب منتشر کرد: ۱. نظریات فقهی؛ ۲. قدرت و مذهب؛ ۳. پیدایی و تحول فقه اسلامی.

این سه کتاب به فاصله چند سال از یکدیگر به زبان انگلیسی منتشر و پس از مدتی به عربی ترجمه شد و انتشارات دارالمدارالاسلامی آن‌ها را چاپ نمود. آخرین کتاب از این کتاب سه‌گانه، قدرت دینی: سنت و نوآوری در فقه اسلامی است.

قدرت دینی: سنت و نوآوری در فقه اسلامی

مذاهب فقهی در قرن بیستم از جانب دو بنیادگرایی، تحت فشار قرار گرفتند؛ یکی بنیادگرایی مدرنیستی و دیگری بنیادگرایی سلفی است. در این میان نباید از یک حقیقت تاریخی، اجتماعی و فرهنگی که حدود ده قرن استمرار یافته و ادبیات فربه‌ی با بیش از یک میلیون عنوان کتاب در فروع مختلف فقهی را به خود اختصاص داده غفلت کرد.

برای من در بررسی مذاهب فقهی همواره دو چیز رازآمیز بوده؛ یکی قدرت فقیهان و دیگری راز ثبات و ادامه حیات مذاهب فقهی در طی قرون و اعصار.

وائل حلاق در کتاب خود، موضوع قدرت فقه را از دو دریچه بررسی می‌کند:

۱. ابزارها و سازوکار؛ ۲. تقلید و فقهی. در موضوع ابزارها، وی بحث «طبقات فقهی» را که به نظر او از قرن پنجم هجری شکل گرفته بررسی می‌کند. این کار خوبی است اما به مرحله پس از شکل‌گیری مذاهب فقهی و برآمدن قدرت و مرجعیت فقه در برابر قدرت سیاسی و مردم بازمی‌گردد. اما چه خوب بود که وی مسئله طبقات یعنی طبقات علما را که به قرن سوم هجری و نزاع میان فقهی و محدثان بازمی‌گردد، مورد بررسی قرار می‌داد و به کتاب‌هایی نظیر علل ابن‌مدینی، طبقات ابن‌سعد، طبقات خلیفه‌بن خیاط، تاریخ و علل بسوی می‌پرداخت. من خود به متنی در کتاب الامامة و السياسة منسوب به ابن‌قتیبه برخورد کردم که در آن از سلمة‌بن دؤیب (در سال ۶۵ هـ ق) با نام فقیه یاد شده بود، در حالی که در آن زمان مصطلح چنان بود که به کسی مانند ابن‌دؤیب، قاری اطلاق گردد. هم‌چنین، متون و اخباری از قرن‌های اول و دوم هجری در اختیار داریم که حاکی از چالش میان قدرت سیاسی و فقه دربارۀ تشریح و قانون‌گذاری است. برای نمونه متونی از سیره عمر بن عبدالعزیز

اندر ابن‌عبدالحمک که از ارتباط قدرت قانون‌گذاری خلیفه سخن می‌گوید. نیز پیشنهاد‌های ابن‌مقفع به سَفّاح یا منصور درباره موضوع «لاطاعة لمخلوق فی معصية الخالق» یا تدوین قانون یک‌پارچه برای قضات. نیز در این میان می‌توان به درگیری مأمون با محدثان (و نه فقهی) اشاره کرد، در حالی که پدرش هارون الرشید یکی از آن‌ها را به عنوان قاضی‌القضات تعیین کرده بود. به این ترتیب شاهد آن هستیم که قرن دوم هجری قرن چالش و رقابت بر سر مرجعیت دینی میان فقهی، محدثان و متکلمان است و در قرن سوم این غائله به نفع فقهی خاتمه می‌یابد.

حتی می‌بینیم که کتب یا صحاح سته براساس ابواب فقهی تنظیم شده تا فقهی در اجتهادات خود و استنباط احکام از آن‌ها استفاده کنند. وائل حلاق در کتاب دیگر خود پیدایی و تحول فقه اسلامی به این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد: سیستم جامعه اسلامی سیستم حکومت قانون و حقوق است چرا که قانون یا فقه را نظام سیاسی ایجاد نمی‌کند بلکه فقهی آن‌را تنظیم کرده و حکومت و قدرت سیاسی آن‌را اجرا می‌کند.

حلاق در این کتاب به علل ذاتی رسیدن فقیه به منصب مرجعیت علمی و کنار گذاشتن علمای رشته‌های دیگر نمی‌پردازد، بلکه ماهیت قدرت کسانی را که به عنوان بنیان‌گذار مذاهب فقهی شناخته می‌شوند، بررسی می‌کند که قدیم‌ترین آن‌ها ابوحنیفه و مالک‌بن انس هستند. البته بررسی وضعیت ابوحنیفه دشوار است، چرا که ما هرچه درباره آراء وی می‌دانیم از طریق دو شاگردش قاضی ابویوسف و محمدبن حسن شیبانی به دستمان رسیده است. در این میان وضعیت مالک‌بن انس آشکارتر است چه، او تألیفی مشهور به نام موطأ بر جای نهاده است.

البته با بررسی دقیق این کتاب مشاهده می‌کنیم که آراء خاص مالک، کمتر از ثلث آن را تشکیل می‌دهد و مابقی کتاب گزارش‌دهنده عرف و اجماع‌های فقهی مدینه است که شیوخ و استادان او بوده‌اند.

حلاق فصولی از این کتاب را به بحث فقیه، مفتی و مرجعیت اختصاص می‌دهد که امور حساسی هستند. وی در فصلی درباره سنت و تجدد در فقه به معنی سنت در مذهب و بررسی ابزار و سازوکارها و اصطلاحات و عرف رایج در سه مذهب حنفی، مالکی و شافعی می‌پردازد. هم‌چنین اصطلاحات و تعبیری چون فقیه، مفتی، مصنّف، خلاف، راجح و... را مورد تدقیق قرار می‌دهد و چون خود ید طولایی در بحث اصول فقه دارد، ساز و کارهای فقهی و اصولی را با هم می‌آمیزد.

سرآغاز و تحول فقه اسلامی

اگرچه فقه در اندیشه و حیات مسلمانان و فهم آنان از دین و نسبت آن با دولت نقش و تأثیر چشم‌گیری داشته است، اما خاورشناسان عنایت شایانی به آن نکرده‌اند. علت این کم‌توجهی هرچه باشد، مطالعات و تألیفات ژوزف شاخت درباره پیدایی و تطور فقه اسلامی که در فاصله دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ منتشر شد، در

محافل خاورشناسان رواج چشم‌گیری داشته است. در طول ۳۰ سال گذشته مطالعات مختلف در این موضوع به نوعی در تأیید یا نقد دیدگاه‌های شاخ‌بسته بوده و خارج شدن از این فضا بسیار دشوار بوده است. شاید علت اصلی محوریت یافتن آرا و آثار شاخ‌بسته، رنگ و بوی ایدئولوژیکی باشد که در ره‌یافت خاورشناسان جدید به اسلام و اصول و تشکیلات اسلامی در دو قرن نخست ظهور اسلام به چشم می‌خورد. شاخ‌بسته مدعی است که قرآن و سنت نبوی نه در ظهور و نه در تحولات اولیه فقه اسلامی تأثیری نداشته است. وی به علل و اسباب عدم تأثیر قرآن چندان نمی‌پردازد، اما درباره سنت نبوی چنین استدلال می‌کند که با توجه به این که تا پیش از نیمه قرن دوم هجری هنوز مکتوب و مدون نبوده، لذا تأثیری در پیدایی فقه نداشته و این محمدبن ادریس شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هـ. ق) بود که سنت را به مثابه منبع تشریح در نظر گرفت.

طی دو دهه اخیر هارالد موتسکی و وائل حلاق هر یک به طریقی به نقد نظریه شاخ‌بسته پرداختند. موتسکی نظریه خود را از طریق بررسی فقه مکه در آستانه قرن دوم هجری مطرح کرد. وائل حلاق به طور مستقیم در موافقت یا مخالفت نظریه شاخ‌بسته سخن نگفت، اما به مطالعه غیرایدئولوژیک موضوع پرداخت. وی کتاب خود، پیدایی و تحول فقه اسلامی را با دو فصل طولانی آغاز می‌کند، که یکی درباره وضعیت خاورمیانه (خاور نزدیک) پیش از اسلام و دیگری درباره تکوین اخلاقی - فقهی اسلام است. در این جا قصد بررسی جزئی این دو فصل و ذکر اختلافات خود با آن را ندارم بلکه فقط به توصیف مطالب آن می‌پردازم. خلاصه آن چه که حلاق در این دو فصل آورده این است که اعراب، به‌ویژه اهالی یمن و نیز شهرنشینان که دارای بازرگانی و حکومت بودند از قرن چهارم میلادی به تمدن مشرق پیوستند. این امر درباره مکه و مدینه و روابط تجاری، فرهنگی و دینی اهالی آن با جهان پیرامون خود نیز صدق می‌کند.

به این ترتیب هنگامی که درباره قرآن و پیامبر اکرم (ص) سخن می‌گوییم باید آن‌ها را در قلب این جهان و عرف‌ها، سنت‌ها و ادیان آن ببینیم. وی اهمیت خاصی به شهرهای جدیدالتأسیس نظیر کوفه و بصره می‌دهد که بعدها شهرهایی پیشرفته و پرتکاپو گشتند، اما بر خلاف موتسکی، فرق چندانی میان آن‌ها با مکه و مدینه قائل نیست، چرا که همه این مناطق تقریباً محیطی شبیه به هم داشته‌اند و پایگاه شکل‌دهندگان سنت یعنی حکام و قاضیان تا سپیده قرن دوم هجری بوده‌اند. با فرارسیدن نیمه قرن دوم هجری است که وی امکان سخن گفتن از ظهور فقیه و مجتهد را می‌یابد. مقصود وی از فقه، گروهی از متخصصان هستند که به مباحث علمی شرعی اهتمام دارند و در این میان فرقی میان عبادات و معاملات وجود ندارد.

از نظر حلاق، فقیه مجتهد دو وظیفه یا ویژگی دارد:

۱. برآمدن نهاد فقهی که به اعمال اجتهادی و تشریحی می‌پردازد.
۲. برآمدن اختلافات فقهی میان این فقه‌ها به سبب اجتهادات

آن‌ها و نه اختلاف میان عرف شهرها که در مطالعات سنتی ذکر می‌شود.

حلاق، نقش شافعی را در تمایز نهادن میان سنت به معنای قدیم و سنت و حدیث به معنای آن‌چه با سند متصل از نبی اکرم (ص) نقل شده انکار نمی‌کند، اما مانند شاخ‌بسته آن را بدعت و تحویلی بی‌سابقه نمی‌داند بلکه تلاشی در جهت افزایش عقل‌گرایی و روش‌مندی و نیز محصول کتابت سیره نبوی به شمار می‌آورد. وجود فقیه مجتهد منجر به ظهور مکاتب شخص محور شد که مقصود از آن فقیه، شاگردان او و شاگردان شاگردان اوست. به تعبیر حلاق، مکاتب هریک از این فقه‌های بزرگ با مبانی فقهی آن‌ها متمایز می‌گردد، اما شاگردان آن فقیه بر آراء شیخ خود بسنده نمی‌کنند، بلکه نزد شیوخ دیگر نیز علم آموزی کرده و از مکاتب دیگر نیز آموزه‌های بسیاری را به عاریت می‌گیرند.

به این ترتیب، اگرچه این مکتب تابع آن شیخ بزرگ یا دست‌کم، یاد وی است، اما در میان شاگردان او یا نسل سوم پیروان آن مکتب، کسانی ظهور می‌کنند که در شهرت و اجتهاد به پای شیخ بزرگ می‌رسند.

اگرچه شاخ‌بسته زمان تکامل سنت فقهی را اواسط قرن سوم هجری می‌داند، اما وائل حلاق معتقد است که مذاهب تا اواسط قرن چهارم هجری هنوز به کمال نرسیده بودند. وی از این مذاهب به مذاهب عقیدتی (doctrinal) تعبیر می‌کند و نشانه تکامل هر مذهب را ظهور اصول فقه در آن مذهب و نیز ایجاد مسالمت میان محدثان و عقل‌گرایان در آن مذهب و نیز فضای عمومی می‌داند. البته من سببی برای این تقسیم‌بندی مرحله‌ای نمی‌بینم. شاید اگر مؤلف این تقسیم‌بندی را در علت‌یابی رکود یکی از مذاهب و ادامه حیات مذاهب دیگر به کار می‌برد بهتر می‌شد آن را فهمید. هم‌چنین باید توجه داشت که علم ادله یعنی اصول فقه باعث نزدیکی میان مکاتب فقهی نه دوری آن‌ها شده است.

نظر حلاق درباره رابطه فقه با دولت نیز جالب توجه است. وی از این نظر اسلام را در میان ادیان و فرهنگ‌های جهان یگانه می‌داند، چرا که در دیگر تمدن‌ها، نظام‌های تشریحی و قانون‌گذار، در دل دولت‌ها و حکومت‌ها شکل گرفته و رشد می‌یابند، اما در جهان اسلام فقیه و نهاد فقهی، نهادی مجزا بوده که متخصصان آن به شریعت و تفسیر آن پرداخته و نهادی واسطه میان مردم و حکومت پدیدآورده‌اند. اگر گفته شود که این امر علت آن، یعنی این که فقها خود چنین تصویری از خود و نقش‌شان را ترویج کردند.

به این ترتیب حکومت در برابر قوانینی که خود تدوین نکرده یا از حکومت قبلی به ارث نبرده بود، سر تسلیم فرود آورد. البته این بدان معنا نیست که دولت‌ها امکان تأثیرگذاری بر این فرایند را نداشتند. آن‌ها با تأیید و حمایت از فقه‌های یک مذهب موجبات بقای آن مذهب را فراهم می‌آوردند، اما در محتوای احکام دخالتی نداشتند. آنان هم‌چنین جز با اعلام حمایت از دین و اجرای احکام شرعی که فقها استنباط کرده بودند، حائز مشروعیت نمی‌شدند.